



پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتم



سلام

روز شیرین امروز، مبارک

فریدون هستیم، از مهرشهر کرج

هفتاد و نهمین بیت، با کلمه‌ی اَلْسَتْ، در مثنوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

هر که در روزِ اَلْسَتْ آن شیر خُورد

همچو موسی شیر را تمییز کرد

این بیت، در یکی از بخش‌های قصه‌ی مسجدِ ضرار آمده است.

امتحانِ هر چیزی، تا ظاهر شود، خیر و شرّ آن.

در این بخش از قصه، مولانا به ما می‌گوید، چون در جهانِ ظاهر، خیر و شر در هم آمیخته است، باید در آن خوب بنگری و

بسیار بیازمایی تا به قدرتِ تشخیصِ خوبی از بدی، دست بیابی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۶

آسمانی که بُود با زب و فَر

حق بفرماید که تُمَّ ارْجِعَ بَصَرَ

حق تعالی گفته است، در آسمانی که آراسته و با شکوه است، دوباره نظر کن.

اشاره به آیه‌ی ۳ سوره‌ی مُلک است.

«چشم در آسمان‌ها بگردان، آیا در آن‌ها نقصانی می‌یابی؟»



منظور مولانا این است که ما بدون این که، به پدیده‌ها بچسبیم و از آن‌ها هویت بگیریم، باید بتوانیم در آن‌ها خوب بنگریم و قدرت تفکیک و شناسایی داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۷

یک نظر قانع مشو زین سقف نور

بارها بنگر، بین هل من فطور؟

جستجو و تشخیص میان حق و باطل، بر انسان واجب است و باز هم در این بیت تأکید می‌کند که باید در پهنه‌ی جهان هستی، خوب بنگری و اگر اشکالی در آن یافتی، به خوبی تشخیص دهی، دلایل بروز این مشکلات چیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۹

پس زمین تیره را دانی که چند

دیدن و تمییز باید در پسند؟

این اشاره‌ی تأکیدی مولانا بر شناسایی و تمییز بین خیر و شر، خوبی از بدی و یا حق از باطل، نشان می‌دهد که این شناسایی، باید از منشاء خرد، صورت بگیرد، زیرا از عقل محدود و مقایسه‌ای، که در خیر و شر هست نمی‌توان برای شناخت آن بهره برد. این دویی و دوگانگی ذهن است که این لحظه در مقایسه با وضعیتی که وجود ندارد، خوب یا بد جلوه می‌کند؛ پس برای تشخیص آن نمی‌توان از خودِ ذهن عمل کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵۰

تا بیالاییم صافان را ز درد

چند باید عقل ما را رنج بُرد؟



می‌فرماید به اندازه‌ای که از ذهن خود برای این شناسایی بهره می‌گیریم، رنج و درد ناشی از این دوگانگی نیز دامن‌گیر ماست و این رنج، مقدمه‌ای بر شکاف میان عقلِ جزئی و خردِ ماست.

در ابیاتِ بعدی با مثالِ فصل‌ها، این موضوع را بیشتر شرح می‌دهد، تا آن‌جا که عقلِ تمییز ده و بسیار شناسنده‌ی بهار را، عقلِ رها شده، بسیط و فضاگشا، از پسِ رنجِ زمستان و جورِ پاییز می‌شمارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵۹

آن بهاران، لطفِ شَحنه‌ی کبریاست

و آن خزان، تَخویف و تهدیدِ خداست

در این بیت بهار، نمادِ لطفِ خدا و پاییز، رمزِ ترساندن و قهرِ خداست و این‌ها همه از جلوه‌گریِ آسماءِ خداوند، در جهان هستی است، تا انسان بتواند از این سطحِ نازلِ شناخت، متعالی‌گشته و به خردِ الهی دست یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۰

و آن زمستان، چارِ میخِ معنوی

تا تو ای دزدِ خفی ظاهر شوی

اشاره‌ی مستقیم این بیت به مرکزِ همانیده‌ی انسان است که تا مدت‌ها به صورتِ پنهان، از انرژیِ حیاتی او می‌دزدد و این سختی و رنجِ قضاست که بالأخره این دزد را آشکار می‌کند، تا موجبِ رهاییِ آگاهانه‌ی انسان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۱

پس مجاهد را زمانی بسطِ دل

یک زمانی قبض و درد و غش و غلّ



بنابراین، رهرو گاهی به گشایش الهی دست می‌یابد و گاهی گرفتار قبض و دَرَد و آمیختگی به علایق مادی و کینه ورزی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۳

حق تعالی گرم و سرد و رنج و دَرَد

بر تن ما می‌نهد ای شیر مرد

دیگر از این روشن‌تر نمی‌توان گفت، که این سختی و رنج، هدیه‌ی رهایی ما از آب و گلِ تن است و در این کار مولانا انسان را مجاهد و شیرمرد خطاب می‌کند و او را لایق این استقامت می‌شمارد.

الست، به ما می‌آموزد که مرکز اصلی هشیاری و جایگاه اصیل معشوق، بیرون از ما نیست.

بارها در ابیات الست، خوانده‌ایم که مسیر ارتقاء و تعالی انسان، برابر با کشف و شهود است؛ یعنی هدایت انسان با خلقت او سرشته شده و تنها باید هویدا شود و با علم اندوزی و دانش معنوی او بسیار فرق دارد. هرچند دانش معنوی انسان می‌تواند، از ملزومات رهرو باشد اما این معلومات و محفوظات، صرفاً نمی‌توانند موجبات انطباق عاشق و معشوق را فراهم سازند.

این گنج، در متن هر پدیده پنهان است و معشوق، متناسب با ظرفیت هر آفریده و از طریق کلید رنج، فشار و سختی امتحان‌های گوناگون، گوهر هشیاری حضور را، بر عاشق نمایان می‌سازد.

عاشق، که نامی سزاوار برای رهروی دلسوخته است، در این عاشقی، هر لحظه شناسنده‌تر از لحظه‌ی دیگر به تفکیک خوبی از بدی می‌پردازد و این شراب را صاف‌تر و صاف‌تر می‌کند، تا فاروق و بسیار شناسنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۸

تا شود فاروق این تزویرها



تا بود دستور این تدبیرها

دین این «بسیار شناسنده»، همین مرکز عدم اوست. این مرکز خالی از آب و گل شده، با صدای پروردگار الست آشناست. فاروق، از بطنِ بلایِ ظاهری این دنیا، متکی به همان دینِ مرکزش، عمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۹

شیر ده ای مادرِ موسی ورا

و اندر آب افکن، میندیش از بلا

وقتی فرعون، مأمورانِ خود را برای کشتنِ فرزندانِ پسرِ قومِ بنی‌اسرائیل فرستاد، مادرِ موسی برای حفظِ جانِ پسرش، او را به رودخانه‌ی نیل سپرد.

بیت در این تمثیل، به مادرِ موسی، که ما هستیم می‌گوید، از رنجِ فراوانِ این امتحانِ سخت، نترس و از مرکزِ فاروقِ خود، به موسی این لحظه شیر بده و آن را در پناهِ امنِ یکتایی، رها کن و نگرانِ بلایِ احتمالی فردا نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

هر که در روزِ آلت آن شیر خورد

همچو موسی شیر را تمییز کرد

همه‌ی مخلوقات عالم و مخصوصاً انسان، در روزِ الست از شیر آن هشیاری خورده اند و به خوبی طعمِ آن شیر را می‌توانند باز شناسند و بار دیگر از آن آگاهی بهره مند شوند. این موسی هم ما هستیم و از طریق شناسایی بسیارِ پدیده‌های این جهانی، که به درد و رنجِ آغشته‌اند، می‌توانیم به خوبی، شیرِ هشیاریِ اصیل را باز شناسی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۱



گر تو بر تمییزِ طفلت موعی

این زمان یا اُمّ موسی ارضعی

بار دیگر در تمثیل به ما می‌گوید، اگر خواهان شناسایی جان اصیل خود هستی، باز هم از آن هشیاری ناب و معرفت الهی که هر لحظه از درون عدم شده‌ی تو می‌جوشد، به جانت شیر بده. روح تو، طعم این شیر اصیل را، به خوبی می‌شناسد و با تو یکی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۲

تا ببیند طعم شیر مادرش

تا فرو نآید به دایهٔ بد سرش

تا از پس چشیدن این معرفت اصیل و یکی شدن با اصل خود، دیگر به نوشیدن شیر هویت‌های این جهانی، تن در ندهد.

با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج



سلام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظن است و حیرانی نظر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۸

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ اَمَّ كَفِي

شاید ما برای صحبت کردن و شنیدن لازم نباشد گفتگوهایمان را از پیش، تعیین کنیم؛ در همین لحظه سخن درست از زبانمان بر می‌خیزد، و شنوایی ما آن چه لازمست از زندگی دریافت می‌کند، در همین لحظه، دیگر لازم نیست از فکر شرطی شده برای ارتباط با او استفاده کنیم، هم اکنون او در من جریان دارد، با هم می‌گوییم و می‌شنویم!

نیازی نیست از عقل من‌ذهنی و زیرکی و دانایی او برای ارتباط با دیگران و حتی ارتباط با خودم، در درون استفاده کنم، وقتی در این لحظه در آغوش او هستم.

نور برگزیده، همواره با من است و آن زمان که به‌عنوان هشیاری ناظر، متوجه این امر باشم، عقل و هدایت و قدرت و حس امنیت را از او می‌گیرم.

باید لحظات با او بودن را زیاد کنم تا شرطی‌شدگی‌ها و دانایی من‌ذهنی‌ام در آن محو شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۲

تا لب بحر، این نشان پای‌هاست



پس نشان پا درون بحر لاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۳

زانکه منزل‌های خشکی ز احتیاط

هست ده‌ها و وطن‌ها و رباط

ای خود من، بسیار مشتاقم این لحظات با تو بودن را زیاد کنم. از این منزل‌های بین راه بگذرم و به تو تبدیل شوم، دانستم که شتاب به نور برگزیده‌ی من آسیب می‌رساند، پس صبر می‌کنم.

بوته‌ی زیبای گلی برای بالکن خانه تهیه کرده بودم، خیلی دوستش داشتم، دوست داشتم زودتر گل‌های زیبایش را ببینم و لذت ببرم، پس آن را زیاد آبیاری کردم، دیدم به‌عوض شکوفایی، برگ‌هایش رو به پژمردگی زد و ریخت!

آخر من با عقل جزوی و شتاب من‌ذهنی می‌خواستم او را شکوفا کنم، آن‌چه زندگی نمی‌خواهد با ما بکند. او از درون ما را نظاره می‌کند و مدام و آهسته در گوشمان می‌گوید، صبر کن!

از باغبانی راهنمایی خواستم، او به من گفت، دیگر آبیاری نکن و منتظر باش تا سطح گلدان تا ۳ سانت خشک شود و سپس آبیاری کن.

درحالی‌که برگ‌های گلدانم دسته‌جمعی می‌ریختند و از بهبودی آن ناامید بودم، ولی با آبیاری نکردنم، فضای بین خاک را خالی و خلأ را جایگزین آن کرده بودم، با کمال ناباوری، از بین برگ‌های پژمرده‌ی گیاه، گل‌های زیبا شکوفا شد!

ما نیز هرچند فضاگشایی را فراموش می‌کنیم، مرتب به ذهن می‌روییم و خطا می‌کنیم، عجله داریم، به دنبال آب‌های ذهنی، برای رویدن گل حضورمان، هستیم ولی وقتی هرچند گاهی به نادانی و ناتوانی خود در من‌ذهنی اعتراف کنیم و دراطراف

اتفاقات درونی و بیرونی فضاگشایی کنیم و هر لحظه را با پذیرش شروع کنیم، در اوج ناباوری‌مان و ناامیدی‌مان غنچه‌های حضور و شکوفایی آن را خواهیم دید، انشالله!



چون، خواست اوست که ما تبدیل شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۷

در فناها این بقا را دیده‌ای

بر بقای جسم چون چفسیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۸

هین بده ای زاغ این جان، باز باش

پیش تبدیل خدا جان باز باش

وقتی عاجز از دست دخالت‌های من‌ذهنی می‌شویم و خسته و درمانده و ناامیدیم، یادمان باشد که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

لیک نومیدی رها کن گرمی حق بی‌حدست

پیش این خورشید گرمی، ذره‌ایی باشد سعیر

همچو مغناطیس می‌کش طالبان را بی‌زبان

بس بود بسیار گفتمی، ای نذیر بی‌نظیر

با تشکر

نصرت از سنندج



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی گران قدر و همراهان عزیز گنج حضور

برداشتی از برنامه‌ی ۸۶۴، غزل ۱۰۶۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر آئیر

گر سماع منکران آندر نگیرد، گو مگیر

سماع عاشقان زمانی است که در اطراف اتفاق لحظه، فضاگشایی می‌کنند تا جایی که شادی و نور ایزدی تمام دردهایشان را بسوزاند و اگر می‌بینی که منکران حقیقت، کسانی که مرکزشان همانیده است، از این نور و برکت ایزدی هیچ بهره‌ای نمی‌برند، تو به خودت نگیر، چون اینان آهنگ رقصشان، براساس همانیدگی‌ها می‌باشد و اگر بخواهیم تبدیل در ما صورت بگیرد، باید از قیدوبندهای دست‌وپاگیر افسانه‌ی من‌ذهنی خود را رها کنیم و فقط نورافکنمان روی سماع خودمان باشد و اولین قدم، همیشه فضاگشایی و تسلیم می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمت حق‌ست قومی در میان آفتاب

پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

قسمت حق‌ست قومی در میان آب شور

تلخ و غمگینند و قومی در میان شهد و شیر

انسان بعد از آمدن به این جهان، برای بقاء خود، با اقلام جهانی همانیده می‌شود و پس از این که جدایی را یاد گرفت، باید هشیارانه، دوباره مرکز خود را عدم کند.

انسان‌ها در این حالت براساس انتخاب خود به دو دسته تقسیم می‌شوند:



دسته‌ی اول کسانی هستند که با فضاگشایی و تسلیم، خورشید درونشان طلوع کرده و درآفتاب از گرمای عشق ایزدی، شاد و پای‌کوبانند و بر اثر صبر، شکر و راضی بودن به اتفاق لحظه، آب حیات، دائم از چهار بعد وجودشان، رد می‌شود و معدن شهید و شیر می‌شوند و حس وحدت با خدا را تجربه می‌کنند.

دسته‌ی دوم، در سرمای درد حاصل از همانیدگی‌ها، به سر می‌برند و هر لحظه با مقاومت، خود را از دم زنده کننده‌ی ایزدی محروم می‌کنند، چون دراصل به جای مرکز عدم، مرکز همانیده را انتخاب کرده‌اند و باوجود تظاهرات ذهنی، که دم از خداشناسی و عشق می‌زنند، درونشان پر از درد می‌باشد و افسانه‌ی من‌ذهنی را زندگی می‌کنند و اگر بخواهیم از تلخی درون و آب شور به شهید و شیر فضای گشوده‌شده برسیم، باید از درون تغییر کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

نوبت الفقر فخری تا قیامت می‌زنند

تو که داری می‌خور و می‌ده شب و روز ای فقیر

عاشقان حقیقی از این که هیچ همانیدگی در مرکزشان نیست، افتخار می‌کنند و تا زمانی که به خدا زنده شوند، لحظه به لحظه فضا را باز می‌کنند تا آسمان درونشان باز و بازتر شود و تا قیامت خود، که بی‌نهایت عمق و ریشه‌داری می‌باشد، به عهد الست، «بله» می‌گویند.

هر عاشقی که نسبت به همانیدگی‌ها فقر دارد، مرکزش پر از شراب ایزدی ست که هر لحظه هم خودش می‌خورد و هم از طریق ارتعاش، به دیگران می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

فقر را در نور یزدان جو، مجو اندر پلاس

گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر



ای انسان، اگر می‌خواهی به این فقر بررسی و مرکزی خالی از همانیدگی‌ها داشته باشی، آن را فقط در نور خدا می‌توان جستجو کرد، نه در هشیاری جسمی که دائم گدای جهان بیرون است و این فقر را نمی‌شناسد. عدم سیری از همانیدگی‌ها در تمام ابعاد زندگی‌اش نمایان است، هرچه بیشتر، بهتر را، ملاک خود می‌داند و اصلاً توجهی ندارد که داشتن بیش از حد، سبب درد بیشتر می‌شود.

مولانا می‌گوید، اگر گدای همانیدگی‌ها نباشی، تو سیر هستی و هرچه که بخواهی مرکز عدم، در حالت فضاگشایی به تو می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

بانگِ مرغان می‌رسد، بر می‌فشانی پَر و بال

لیک اگر خواهی پیری، پای را بر کش ز قیر

هرگاه دردی به سراغمان می‌آید و صحبت بزرگان از جمله مولانا را می‌شنویم و درک می‌کنیم که ریشه‌ی مشکلاتمان، از انباشتن همانیدگی‌ها می‌باشد، بال‌بال می‌زنیم که مانند باز شاه، از روی همانیدگی‌ها پَر بکشیم به سوی خدا و مرکز عدم؛ اما غافل از این‌که، پای هشیاری ما در قیر همانیدگی‌ها فرو رفته و با من‌ذهنی هم نمی‌شود پای حضور را بیرون کشید. در نتیجه ما نیاز داریم که پَر و بال خود را قوی کنیم و پیش نیاز آن، فضاگشایی راستین، تسلیم زندگی بودن، سکوت ذهن، تعهد داشتن و مداومت در کار، صبر و شکر همراه با پرهیز می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

عقلِ تو در بندِ جان و طبعِ تو در بندِ نان

مغزها اندر خمار و دست‌ها اندر خمیر



من ذهنی هشیاری جسمی دارد، عقلش خمار می باشد، چون به جای خرد کل از همانیدگی ها تغذیه می کند، با زیاد شدن و یا از دست دادن همانیدگی ها جان او هم، کم و زیاد می شود؛ چون محتاج نانی هست که از خمیر همانیدگی ها به دست می آید. حال اگر ما نسبت به من ذهنی بمیریم، مست می ایزدی می شویم و جان اصلی ما وابسته به کم و زیاد شدن همانیدگی ها نیست و همیشه جاودان است و هیچ آسیبی به آن نمی رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

عارفا گر کاهلی آمد قران کاهلان

جاء نصرالله آمد، ابشروا جاء البشير

مولانا می فرماید، تمام انسان ها از همان لحظه ی آلت با مرکز عدم، بالقوه عارف هستند و خدا هر لحظه به فکر یاری رساندن به ما می باشد و همچنین هر لحظه، نوید درآوردن لباس همانیدگی ها و پوشاندن لباس حضور را به ما می دهد، از طریق فضای گشوده شده.

حال بستگی به خودمان دارد که چگونه قرین خود را انتخاب کنیم؛ ما این پتانسیل را داریم که عارف بالقوه را به عارف بالفعل تبدیل کنیم، در این حالت خدا را قرین خود کرده ایم و اگر جبر من ذهنی و عدم مسئولیت پذیری را انتخاب کنیم، یعنی پرچم یاری خدا و مشعلی یاسین را زمین گذاشته و کاهلی را قران خود کرده ایم، در نتیجه محکوم هستیم، که بدون آگاه شدن از مقصود آمدنمان در چاه ذهن بمانیم و زندگی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان

هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد زحیر

گرمی با سردی و سردی با گرمی



چونکه آن جا گرم بودی، سردی این جا ناگزیر

حال باید از خود سوال کنیم که می زنده کننده‌ی زندگی را در کجا خرج کرده‌ایم؟

در زمان گذشته و آینده یا در این لحظه‌ی ابدی؟

متأسفانه، اکثر ما انسان‌ها ناآگاهانه در زمان روان شناختی زندگی می‌کنیم، در نتیجه انرژی زندگی را بیهوده خرج کرده‌ایم. اما اکنون به برکت این برنامه‌ی بی‌نظیر و با شناسایی همانیدگی‌ها، می‌توانیم خود را از سرمای درد حاصل از آن‌ها، نجات دهیم و این هشیاری و انرژی ذخیره شده از اقلام جهانی را بیرون بکشیم و اجازه دهیم که دم زنده کننده‌ی ایزدی، چهار بعد وجودمان را شکوفا کند و طبق قانون جذب، اگر در همانیدگی‌ها گرم هستیم با فضای یکتایی سرد و بیگانه هستیم و بالعکس، اگر نسبت به همانیدگی‌ها سرد هستیم و حرص زیاد کردن آن‌ها را نداریم، راه به فضای یکتایی داریم و گرم عشق ایزدی هستیم و هر لحظه می‌توانیم شادی بی‌سبب را که از درونمان می‌جوشد، تجربه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

لیک نومیدی رها کن، گرمی حق بی‌حدست

پیش این خورشید گرمی ذره‌ی باشد، سعیر

در راه معنویت، همیشه احتمال ناامید شدن وجود دارد، چون انسان من‌ذهنی همیشه جهان را از طریق عینک همانیده می‌بیند ولی مولانا این مزده را به ما می‌دهد که به لطف و کرم ایزدی، فضای گشوده شده، مانند خورشید سوزان، یخ همانیدگی‌ها را آب می‌کند و جهنم من‌ذهنی در مقابل تابش نور خدا، آن قدر ناچیز است و هیچ مقاومتی نمی‌تواند داشته باشد و مانند ذره‌ای خاموش می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

همچو مغناطیس می‌کش طالبان را بی‌زبان



بس بود بسیار گفتم، ای نذیر بی نظیر

خداوند به روش‌های مختلف، از طریق اتفاقات و فکرها، همانیدگی‌ها را به ما نشان می‌دهد، اگر ما ناظر بر ذهن باشیم و قانون اُنصِتوا را رعایت کنیم، صدای زندگی را می‌شنویم که هر لحظه ما را به سوی خود می‌کشد و مانند یک آهن‌ربا، کسانی را که خواهان تبدیل شدن هستند، بدون سر و صدای ذهن به سوی خود می‌کشد و از زبان انسان زنده به زندگی می‌گوید، ای هشداردهنده که مانند تو معشوقی وجود ندارد که این چنین، مشتاقانه، عاشقان را به سوی خود بکشد.

با تشکر از استاد شهبازی و برنامه‌ی گنج حضور

ارادتمند شما: رضوان از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com